

# ماتریوشکای تاریک

تاریخ سری دولت موازی



# ماتریوشکای تاریک - معماری که بلعیده شد

فصل اول: معماری یک سراب (۱۳۶۷ تا ۱۳۶۸)

## اپیزود ۱: جام زهر و خزانه خالی

هنوز مرکبِ قطعنامه ۵۹۸ خشک نشده بود که گزارش‌های محرمانه‌ی «بکلی سری» روی میز سران قوا، واقعیتی هولناک‌تر از جنگ را فریاد می‌زدند: «خزانه خالی است.» نامه‌ی تکان‌دهنده‌ی روغنی‌زنجانی (رئیس وقت سازمان برنامه) و گزارش‌های محرمانه محسن رضایی به امام که صراحتاً از «ناتوانی در تأمین بند پوتین سربازان» و «کسری بودجه ۵۰ درصدی» سخن می‌گفتند، نشان می‌داد که دولت میرحسین موسوی تنها با سیلی کوپن و دلارِ نفتی ۷ دلاری صورت خود را سرخ نگه داشته است. زیرساخت‌های حیاتی کشور، از پالایشگاه آبادان تا نیروگاه‌های برق، تلی از خاکستر بودند و برآوردها نیاز به ۱۰۰۰ میلیارد دلار سرمایه برای بازسازی را نشان می‌داد؛ رقمی که با درآمد ارزی نزدیک به صفر آن سال، شبیه به یک شوخی تلخ بود. در این اتمسفر استیصال، اکبر هاشمی رفسنجانی، که عملاً «فرمانده‌ی بدون درجه» کشور بود، دریافت که دولت رسمی (قوه مجریه) با این بوروکراسی فشل و جیب خالی، توانایی اداره‌ی دوران «سازندگی» را ندارد.

در پشت درهای بسته‌ی جلسات سران قوا، نطفه‌ی یک تصمیم استراتژیک و البته خطرناک بسته شد: «دور زدن خزانه دولت برای تأمین مالی بازسازی.» هاشمی و حلقه یارانش به این نتیجه رسیدند که ثروت‌های عظیم «بدون صاحب» و اموال مصادره‌ای باقی‌مانده از دوران پهلوی (موضوع اصل ۴۹ قانون اساسی)، نباید در چاه ویل بودجه‌ی عمومی دولت هضم شود. استدلال این بود که این اموال باید به عنوان یک «پشتوانه‌ی استراتژیک» در اختیار نهادهای زیر نظر رهبری باقی بماند تا بتواند به سرعت و بدون گیر و دارِ مجلس و دیوان محاسبات، نقد شود و به پروژه‌های عمرانی تزریق گردد. اینجا دقیقاً همان نقطه‌ی صفر تاریخی بود؛ لحظه‌ای که تصمیم گرفته شد «ثروت ملی» به دو بخش تقسیم شود: «نفت و مالیات» برای دولت و هزینه‌های جاری، و «املاک و هلدینگ‌ها» برای نهادهای انقلابی. تصمیمی که قرار بود «موقتی» باشد، اما سنگ‌بنای «خزانه‌داری موازی» و ظهور کارتلهای اقتصادی غیرپاسخگو را برای چهار دهه آینده گذاشت.

## اپیزود ۲: شبِ بلندِ بازنگری (مجلس خبرگان قانون اساسی)

### هندسی «ولایت مطلقه»؛ کلیدِ گاو صندوق‌های فراقانونی

در گرم‌گرم تابستان ۶۸، در تالار مجلس قدیم که محل برگزاری جلسات شورای بازنگری قانون اساسی بود، اکبر هاشمی رفسنجانی با زیرکی خاص خود، بازیگردان اصلی تصویب یک واژه‌ی سرنوشت‌ساز شد: «مطلقه». او که سودای ریاست‌جمهوری مقتدر و بازسازی سریع ویرانه‌های جنگ را در سر داشت، تصور می‌کرد که با افزودن قید

«مطلقه» به اصل ۵۷ قانون اساسی، بن‌بست‌های قانونی دست‌وپاکیر را می‌شکند و رهبری جدید (آیت‌الله خامنه‌ای) از این اختیار برای باز کردن گره‌های اجرایی دولت او استفاده خواهد کرد. هاشمی در نطق‌های آتشین خود استدلال می‌کرد که «ولی‌فقیه» باید مبسوط‌الید باشد تا اگر قانون مجلس یا بوروکراسی دولت مانع مصلحت نظام شد، بتواند با یک حکم حکومتی راه را باز کند. اما آنچه او نمی‌دید یا نمی‌خواست ببیند، این بود که همین واژه‌ی کوچک، زیربنای حقوقی تأسیس نهادهایی را فراهم کرد که نه به «ملت» (مجلس)، نه به «دولت» (قوه مجریه) و نه به هیچ نهاد نظارتی دیگری پاسخگو نبودند. این کلمه، در واقع کلید حقوقی گاو صندوقی بود که قرار بود تمام ثروت‌های مصادره‌ای و هلدینگ‌های آتی در آن انباشته شود، بدون آنکه دیوان محاسبات کشور حق ورود به آن را داشته باشد.

همزمان با این تغییر قانون اساسی، ماشین قضایی «اصل ۴۹» با سرعتی جنون‌آمیز به کار افتاد. دادگاه‌های انقلاب با استناد به فرمان جدید تأسیس «ستاد اجرایی»، حکم مصادره‌ی هزاران قطعه زمین، کارخانه، پاساژ و ویلای متعلق به وابستگان رژیم پهلوی و کسانی که از کشور گریخته بودند را صادر کردند. حجم این دارایی‌ها چنان عظیم بود که برآورد دقیق آن در هیچ دفتر رسمی دولتی ثبت نشد. هاشمی رفسنجانی که خود این مسیر را تسهیل کرده بود، گمان می‌کرد این «ستاد»، تنها یک نهاد موقت و گذرا برای نقد کردن این اموال و تزریق پول به پروژه‌های سدسازی و فولاد دولت اوست. اما در پشت پرده، مدیرانی از جنس موتلفه و چهره‌های امنیتی تازه‌نفس، در حال تبدیل این «انبار اموال بلاصاحب» به یک «کارتل اقتصادی پایدار» بودند. آن‌ها به جای فروش و واریز پول به خزانه، شروع به تأسیس شرکت‌های مدیریت دارایی کردند؛ اقدامی که اولین نشانه‌های تبدیل «اموال ملت» به «اموال حاکمیت» بود و هاشمی، سرمست از قدرت ریاست‌جمهوری، صدای پای این هیولای نوظهور را در حیات خلوت دولت خود نشنید.

### قربانی کردن «نخست‌وزیر»؛ فرش قرمز برای ریاست‌جمهوری مادام‌العمر

در پشت‌صحنه‌ی جلسات بازنگری قانون اساسی، اکبر هاشمی رفسنجانی یک مأموریت پنهان اما حیاتی داشت: «حذف مزاحمی به نام میرحسین موسوی». هاشمی که تجربه‌ی هشت سال اصطکاک میان رئیس‌جمهور (خامنه‌ای) و نخست‌وزیر (موسوی) را دیده بود، با لابی‌گری سنگین در میان اعضای شورای بازنگری، استدلال کرد که مدیریت اجرایی کشور باید «تک‌رأسی» شود. او با همسویی عجیب جناح راست (جامعه مدرسین) و سکوت اجباری جناح چپ (موسوی خوئینی‌ها)، موفق شد پست نخست‌وزیری را از قانون اساسی حذف کند. این حرکت، یک کودتای نرم اداری بود؛ چرا که تمامی اختیارات اجرایی که تا پیش از آن در اختیار نخست‌وزیر بود، یکجا به رئیس‌جمهور منتقل شد. هاشمی با این طراحی، عملاً کت‌وشلواوری را دوخت که فقط به تن خودش اندازه بود. او تصور می‌کرد با حذف موسوی (که نماد اقتصاد دولتی و کوپنی بود)، راه برای اجرای سیاست‌های تعدیل اقتصادی و باز کردن درهای کشور به روی سرمایه‌داری باز می‌شود، غافل از اینکه با تضعیف نهادهای انتخابی و حذف نخست‌وزیر (که باید از مجلس رای اعتماد می‌گرفت)، نظارت مجلس بر دولت را کاهش داده و ناخواسته قدرت را به لایه‌های غیرپاسخگوتر هل داده است.

## توهم «شراکت ابدی»؛ تقسیم کار نافرجام

در شب‌های منتهی به فراندوم قانون اساسی، جلسات خصوصی دو نفره میان آیت‌الله خامنه‌ای (رهبر جدید) و اکبر هاشمی رفسنجانی (رئیس‌جمهور آینده)، سرنوشت دهه‌ی هفتاد ایران را رقم می‌زد. روایت هاشمی از این جلسات، بوی نوعی «سادگی استراتژیک» می‌دهد؛ او تصور می‌کرد یک «تقسیم کار برادرانه» صورت گرفته است: خامنه‌ای به عنوان «رهبر معنوی و فرمانده کل قوا»، بر نیروهای مسلح و تریبون‌های نماز جمعه نظارت می‌کند تا پایگاه ایدئولوژیک نظام حفظ شود، و هاشمی به عنوان «مدیر اجرایی تام‌الاختیار»، اقتصاد، نفت و سیاست خارجی را قبضه می‌کند. هاشمی خود را «امیرکبیر دوران» می‌دید که رهبری تنها نقش حامی و ناظر او را دارد. اما در همان لحظاتی که هاشمی مشغول چیدن کابینه‌ی تکنوکرات خود بود، در خیابان پاستور و در بیت رهبری، **محمدی گلپایگانی** در حال طراحی ساختار اداری جدیدی بود که قرار بود «دولت در سایه» را شکل دهد. هاشمی نمی‌دید که آن «قدرت مطلقه‌ای» که خودش در قانون اساسی گنجانده بود، قرار نیست صرفاً امضای پای تصمیمات او باشد، بلکه قرار است سازوکاری موازی بسازد که در کمتر از یک دهه، «سردار سازندگی» را به حاشیه براند

## تاج‌بخشی در خرداد؛ قمار بزرگ «شاه‌ساز»

چهاردهم خرداد ۱۳۶۸، در آن جلسه‌ی اضطراری و نفس‌گیر مجلس خبرگان، اکبر هاشمی رفسنجانی نقش تاریخی خود را به عنوان «شاه‌ساز» (Kingmaker) ایفا کرد. در حالی که فضای جلسه مملو از بهت و نگرانی برای آینده‌ی نظام بود و گزینه‌هایی مانند شورای رهبری (متشکل از مشکینی و موسوی اردبیلی) روی میز بود، هاشمی با نقل خاطره‌ای خصوصی از امام («ایشان برای رهبری صلاحیت دارند»)، ورق را به نفع آیت‌الله خامنه‌ای برگرداند. دوربین‌های خبری چهره‌ی آرام و مطمئن هاشمی را ثبت کردند که گویی خیالش از آینده راحت است؛ او معتقد بود با نشاندن یک «یار دیرین» و «هم‌رزم فرهنگی» بر کرسی ولایت، هارمونی کامل میان کاخ ریاست‌جمهوری و بیت رهبری ایجاد کرده است. در ذهن مهندسی‌شده‌ی هاشمی، این انتخاب یعنی پایان دوگانگی‌های دوران جنگ؛ او می‌پنداشت که رهبری جدید، به دلیل روحیات روشنفکرانه‌اش، متحد طبیعی سیاست‌های توسعه‌گرای او خواهد بود و در برابر تندروهای چپ و راست، چتر حمایتی او می‌شود. این، بزرگترین خطای محاسباتی مردی بود که سیاست را بهتر از همه می‌شناخت، اما قدرت را دست‌کم گرفته بود.

## تولد دکتربین «سوپاپ اطمینان»؛ امنیت فراتر از قانون

اما در لایه‌های پنهان همان روزهای نخستین رهبری جدید، نطفه‌ی یک دکتربین امنیتی متفاوت بسته شد: «تئوری سوپاپ اطمینان». حلقه مشاوران امنیتی و نظامی که دور رهبری جدید را گرفتند (چهره‌هایی که بعدها هسته‌ی

مرکزی اطلاعات سپاه و بیت را تشکیل دادند)، تحلیلی متفاوت از هاشمی داشتند. آن‌ها به رهبری هشدار دادند که سیاست‌های تکنوکراتی و باز هاشمی، ممکن است به استحاله فرهنگی یا شورش‌های اجتماعی منجر شود. بنابراین، نظام به یک «تکیه‌گاه مستقل» نیاز دارد؛ یک ساختار اقتصادی و امنیتی که اگر دولت هاشمی شکست خورد یا منحرف شد، بتواند نظام را سرپا نگه دارد. بر اساس همین تحلیل محرمانه بود که چراغ سبز برای ورود **وزارت اطلاعات** (به ریاست علی فلاحیان) به فعالیت‌های اقتصادی پوششی روشن شد. این تصمیم، که در ابتدا برای «خودکفایی امنیتی» توجیه می‌شد، عملاً وزارت اطلاعات و سپاه را به پیمانکاران اقتصادی تبدیل کرد که دیگر نیازی به بودجه‌ی سازمان برنامه و بودجه نداشتند و می‌توانستند عملیات‌های خود را با درآمدهای پنهان نفتی و تجاری تأمین مالی کنند؛ آغاز عصر «پول‌های کثیف» در سیاست ایران.

## فصل دوم: نطفه‌گذاری هیولا (۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲)

### اپیزود ۱: فرمان اردیبهشت؛ تولد خزانه‌داری سایه

در غروب ششم اردیبهشت ۱۳۶۸، تنها چهل روز پیش از رحلت آیت‌الله خمینی، قلمی بر کاغذ جماران لغزید که سرنوشت اقتصاد سیاسی ایران را برای همیشه تغییر داد. در فضایی آکنده از بوی دارو و نگرانی پزشکان، حکمی کوتاه اما تکان‌دهنده صادر شد که مأموریت ساماندهی اموال «مجهول‌المالک» و «بلاصاحب» را به سه معتمد خاص واگذار می‌کرد: **حبیب‌الله عسگراولادی** (نماینده‌ی بازار و موتلفه)، **مهدی کروبلی** (نماینده‌ی روحانیت مبارز و جناح چپ) و **حسن صانعی** (چهره‌ی مورد وثوق بیت). این حکم که بعدها به «فرمان تأسیس ستاد اجرایی» معروف شد، در ابتدا شبیه به یک دستور اداری ساده برای «پاکسازی پرونده‌های قضایی باقی‌مانده» به نظر می‌رسید؛ تلاشی برای تعیین تکلیف هزاران ویلا، کارخانه و زمین رهاشده‌ای که صاحبانشان در طوفان انقلاب گریخته بودند. اما در لایه‌ی زیرین، این فرمان یک «کارت سفید» (Blank Check) بود که به این سه نفر اجازه می‌داد خارج از چارچوب وزارت دارایی و دیوان محاسبات، بر کوهی از ثروت مدیریت کنند؛ ثروتی که نه در ردیف‌های بودجه‌ی دولت میرحسین موسوی می‌گنجید و نه مجلس حق سوال از آن را داشت.

اما آنچه هاشمی رفسنجانی و تکنوکرات‌های دولتی در آن لحظه ندیدند، جهش ژنتیکی این نهاد بود. قرار بود ستاد اجرایی تنها برای «دو سال» فعالیت کند و پس از فروش اموال، پرونده را ببندد و درآمد را صرف محرومین کند. اما با رحلت امام و آغاز رهبری جدید، این «کارگروه موقت» ناگهان تغییر ماهیت داد. به جای انحلال، ستاد شروع به «تثبیت» کرد. عسگراولادی و تیم موتلفه که نبض تجارت را در دست داشتند، به سرعت فهمیدند که فروش این اموال اشتباه است؛ استراتژی جدید، «بنگاه‌داری» بود. آن‌ها با استفاده از خلاءهای قانونی دوران گذار، شرکت‌های مصادره‌شده را نفروختند، بلکه آن‌ها را در قالب هلدینگ‌های جدید بازسازی کردند. بدین ترتیب، درست در زمانی که هاشمی در تریبون‌های نماز جمعه از «قانون‌مداری» دم می‌زد، در پشتوی ساختمان‌های خیابان دکتر فاطمی، یک «وزارتخانه‌ی اقتصادی پنهان» شکل گرفت که رئیس‌جمهور هیچ کنترلی بر دخل و خرج آن نداشت؛ هیولایی که با تغذیه از اصل ۴۹ قانون اساسی، آرام‌آرام بزرگ می‌شد تا روزی خود دولت را ببلعد.

### اپیزود ۲: ورود بولدورها؛ پیمان بتن و تفنگ

در پاییز سرد سال ۱۳۶۸، جلسه‌ای محرمانه در دفتر ریاست‌جمهوری پاستور برگزار شد که مسیر سرمایه‌داری ایران را تغییر داد. در یک سوی میز، **محسن رضایی**، فرمانده کل سپاه با یونیفورم سبز و پرونده‌ای قطور از لیست ماشین‌آلات سنگین نشسته بود و در سوی دیگر، اکبر هاشمی رفسنجانی با عبای شکلاتی و دغدغه‌ی کسری بودجه. رضایی با استدلال‌هایی عمل‌گرایانه، پیشنهادی داد که رد کردنش برای دولت ورشکسته‌ی آن روز غیرممکن بود: «سپاه هزاران لودر، بولدور و مهندس بی‌کار از جنگ دارد؛ به جای اینکه این‌ها در پادگان‌ها بی‌سند، اجازه دهید وارد پروژه‌های سدسازی و راهسازی شویم.» هاشمی که خود را معمار بازسازی می‌دانست، چشمانش برقی

زد؛ او تصور می‌کرد با این کار، هم ارتش بیکار را مشغول می‌کند تا به کودتا فکر نکنند و هم پروژه‌های عمرانی را با قیمتی ارزان‌تر از پیمانکاران خارجی (مثل شرکت‌های ژاپنی و ایتالیایی) تمام می‌کند. با استناد به اصل ۱۴۷ قانون اساسی (که استفاده از توان نیروهای مسلح برای بازسازی را مجاز می‌شمرد)، هاشمی با دست خود مجوزی را امضا کرد که کلید ورود نظامیان به اقتصاد بود؛ غافل از اینکه او در حال امضای سند پایان «بخش خصوصی واقعی» در ایران است.

بدین ترتیب، «قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیاء» (PJS) متولد شد؛ نهادی که قرار بود صرفاً «پیمانکار دولت» باشد، اما به سرعتی باورنکردنی به «رقیب دولت» تبدیل شد. اولین قراردادهای کلان، مانند پروژه‌ی عظیم سد کرخه (که به نماد سازندگی سپاه تبدیل شد)، پول‌های هنگفت وزارت نیرو (به مدیریت بیژن نامدار زنگنه) را به حساب‌های قرارگاه سرازیر کرد. اما این تازه آغاز ماجرا بود. مدیران قرارگاه (سردارانی مثل محمدباقر قالیباف در بخش‌های اجرایی آن زمان) به سرعت فهمیدند که قدرت واقعی نه در تفنگ، بلکه در «بتن و نفت» است. آن‌ها با استفاده از رانت اطلاعاتی و معافیت‌های مالیاتی، پروژه‌ها را یکی پس از دیگری از چنگ شرکت‌های مهندسی قدیمی درآوردند. هاشمی با لبخند رضایت به افتتاح پروژه‌ها می‌رفت و رובان‌ها را قیچی می‌کرد، بی‌خبر از آنکه هر رובانی که بریده می‌شود، بند دیگری از کنترل دولت بر اقتصاد پاره می‌گردد و پیمانکار زیردست او، در حال تبدیل شدن به کارفرمای آینده‌ی ایران است.

### اپیزود ۳: ویتترین مقدس؛ امپراتوری «صندوق‌های آبی و زرد»

در حالی که هاشمی رفسنجانی با غرور تکنوکراتیک خود مشغول طراحی مناطق آزاد تجاری (کیش و قشم) بود، در مرکز شهر تهران و در ساختمان قدیمی پیچ‌شمیران، حبیب‌الله عسگراولادی، پدرخوانده‌ی جریان موتلفه و معتمد بازار، پایه‌های یک امپراتوری موازی را محکم می‌کرد: «کمیته امداد امام خمینی.» عسگراولادی که نبض بازار سنتی و حجره‌های فرش و ادویه را در دست داشت، با هوشمندی سیاسی خاص خود، کمیته امداد را از یک سازمان خیریه‌ی صرف، به یک «سازمان رأی» و «بنگاه وارداتی» تبدیل کرد. استراتژی او ساده اما ویرانگر بود: استفاده از معافیت‌های مالیاتی و گمرکی که قانون برای «امور خیریه» در نظر گرفته بود، برای واردات انحصاری کالاهای اساسی. بدین ترتیب، کشتی‌های شکر، برنج و حتی خودرو که با برچسب «کمک به محرومان» وارد گمرکات جنوب می‌شدند، بدون پرداخت عوارض دولتی ترخیص می‌شدند و در بازار آزاد با سودی نجومی به فروش می‌رسیدند؛ سودی که رقبا‌ی بخش خصوصی (که مجبور به پرداخت مالیات بودند) هرگز نمی‌توانستند با آن رقابت کنند.

این «رانت مقدس»، خون تازه‌ای در رگ‌های جریان راست سنتی دواند. عسگراولادی با ایجاد «مجتمع اقتصادی کمیته امداد»، عملاً یک وزارت بازرگانی در سایه تأسیس کرد که مدیرانش نه تکنوکرات‌های کراواتی دولت هاشمی، بلکه بازاری‌های مذهبی با انگشترهای عقیق و محاسن سفید بودند. آن‌ها با پول حاصل از این تجارت، شبکه‌ای عظیم از وام‌های قرض‌الحسنه و مستمری‌بگیران را در دورافتاده‌ترین روستاهای ایران سازماندهی کردند. هاشمی رفسنجانی که سرگرم کلان‌شهرها و طبقه‌ی متوسط مدرن بود، غافل شد که موتلفه با استفاده از همین

«صندوق‌های صدقات» و شبکه توزیع ارزاق، در حال خریدن وفاداری سیاسی لایه‌های فرودست جامعه است؛ لایه‌ای که بعدها در انتخابات‌ها به عنوان «لشکر رأی» علیه کاندیداهای مورد حمایت خود هاشمی (و بعداً اصلاح‌طلبان) بسیج شدند. در واقع، در سایه‌ی غفلت دولت سازندگی، کمیته امداد تبدیل به «قلب تپنده‌ی مالی» جناحی شد که قرار بود دو دهه بعد، تکنوکراسی را از ریشه بزند.

## فصل سوم: طغیان و تفرقه (۱۳۷۲ تا ۱۳۷۶)

### اپیزود ۱: شورش پابرهنگان؛ پایان رویای «ژاپن اسلامی»

نهم خرداد ۱۳۷۱، در حالی که هاشمی رفسنجانی در کاخ ریاست‌جمهوری مشغول بررسی آمارهای رشد اقتصادی و طرح‌های جسورانه برای «تعدیل ساختاری» (آزادسازی قیمت‌ها) بود، در حاشیه‌ی شهر مقدس مشهد، جرقه‌ای زده شد که خرمین امنیت ملی را به آتش کشید. ماجرا از یک تخریب ساده‌ی آلونک‌های غیرمجاز در «کوی طلاب» توسط شهرداری آغاز شد، اما خشم فروخته‌ی طبقات فرودست که زیر چرخ‌دنده‌های تورم ۵۰ درصدی آن سال له شده بودند، ناگهان منفجر شد. جمعیتی خشمگین که دیگر «انقلاب» را حامی خود نمی‌دیدند، به خیابان‌ها ریختند و ساختمان‌های دولتی، بانک‌ها و حتی کلانتری‌ها را به آتش کشیدند. شعارها برای اولین بار از «مرگ بر آمریکا» به شعارهای معیشتی و ضد «اشرافیت نوکیسه» تغییر کرد. هاشمی که خود را سردار دوران صلح می‌دانست، با بهت و ناپاوری شاهد سقوط موقت شهر مشهد بود؛ رویای او برای تبدیل کردن ایران به «ژاپن اسلامی»، با واقعیتی خشن و دودآلود به نام «شورش گرسنگان» تصادف کرد و شکست.

این طغیان، زنگ خطر قرمز را در بیت رهبری و اتاق‌های فکر امنیتی به صدا درآورد. تحلیلگران اطلاعاتی سپاه و وزارت اطلاعات (به رهبری علی فلاحیان) در گزارش‌های محرمانه به رهبری هشدار دادند که سیاست‌های لیبرالی هاشمی، نه تنها اقتصاد، بلکه «پایگاه اجتماعی نظام» را هدف گرفته است. آن‌ها استدلال کردند که اگر جلوی این «توسعه‌ی غربی» گرفته نشود، نظام توسط همان پابرهنگانی که روزی انقلاب کرده بودند، سرنگون خواهد شد. اینجا بود که دکترین «امنیت بر توسعه مقدم است» متولد شد. دستور برخورد آهنین صادر شد و نیروهای امنیتی برای سرکوب شورش وارد عمل شدند، اما مهم‌تر از سرکوب، تصمیم استراتژیک پشت پرده بود: «توقف ماشین هاشمی». رهبری به این نتیجه رسید که دولت کارگزاران، قابل اعتماد نیست و باید «بازوی خیابانی» و «قدرت موازی» را برای کنترل او و تیمش تقویت کرد؛ تصمیمی که منجر به تولد پدیده‌ای جدید و ترسناک در سیاست ایران شد: «گروه‌های فشار».

### اپیزود ۲: ارتش سایه؛ غرش موتورهای هوندا در خیابان انقلاب

درست در زمانی که هاشمی رفسنجانی با افتتاح فرهنگسراها و روزنامه‌ی «همشهری» (به مدیریت غلامحسین کرباسچی) سعی داشت چهره‌ای مدرن و باز از تهران بسازد، نیرویی مخوف و سازمان‌یافته از دل تاریکی هیئت‌ها سر برآورد: «انصار حزب الله». این گروه که رهبری میدانی‌اش را چهره‌هایی چون حسین الله‌کرم (سردار بازنشسته) و مسعود دهنمکی (روزنامه‌نگار تندرو) بر عهده داشتند، دیگر یک گروه خودجوش نبودند؛ آن‌ها «پیاده‌نظام خیابانی» جریان راست بودند که مأموریت داشتند هر جا که «قانون» نمی‌توانست جلوی لیبرالیسم فرهنگی هاشمی را بگیرد، با «زور» وارد عمل شوند. صدای غرش موتورهای هوندا ۱۲۵ و زنجیرهایی که در هوا می‌چرخید، تبدیل به کابوس روشنفکران، سینماگران و حتی وزرای دولت هاشمی (مانند عبدالله نوری و عطاءالله مهاجرانی)

شد. آن‌ها به سینماها حمله می‌کردند، سخنرانی‌های **عبدالکریم سروش** را در دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران با مشت و لگد بر هم می‌زدند و کتابفروشی‌ها را آتش می‌زدند؛ همه این‌ها زیر چتر حمایتی نامرئی نهادهای امنیتی انجام می‌شد که به پلیس دستور داده بودند: «مداخله نکنید.»

هاشمی رفسنجانی که خود را استوانه‌ی نظام می‌دانست، با نابوری و خشم به دیدار رهبری می‌رفت و از این «هرج‌وجرج سازمان‌یافته» گلایه می‌کرد. اما پاسخ‌هایی که می‌شنید، بخشی از همان استراتژی «پلیس خوب، پلیس بد» بود. رهبری در جلسات خصوصی ابراز تأسف می‌کرد و قول پیگیری می‌داد، اما در تریبون‌های عمومی، این جوانان را «غیرتمند» می‌خواند که نگران انقلابند و نباید سرکوب شوند. هاشمی کم‌کم دریافت که این «نیروهای خودسر» (اصطلاحی که بعدها رایج شد)، اصلاً خودسر نیستند؛ بلکه «لشکر نیابتی» (Proxy Army) رقیب هستند که وظیفه دارند هزینه‌ی سیاسی هرگونه اصلاحات یا باز شدن فضای فرهنگی را آنقدر بالا ببرند که دولت او فلج شود. این، آغاز دورانی بود که «خیابان» دیگر در کنترل دولت نبود، بلکه در مشت کسانی بود که خط خود را نه از دستور، بلکه از جای دیگری می‌گرفتند.

### اپیزود ۳: سودای تاج سوم؛ توقف قطار سازندگی

در سال ۱۳۷۴، وقتی غبار شورش‌های خیابانی کمی فرونشست، حلقه مشاوران نزدیک هاشمی (به‌ویژه **عطاءالله مهاجرانی** و **غلامحسین کرباسچی**) که پایان دوران ریاست‌جمهوری او را مساوی با سقوط پروژه توسعه می‌دیدند، طرحی جنجالی و خطرناک را روی میز گذاشتند: «تغییر قانون اساسی برای تمدید ریاست‌جمهوری.» استدلال آن‌ها این بود که هاشمی «سردار سازندگی» است و پروژه‌های عظیم سدسازی و پتروشیمی نیمه‌کاره مانده؛ بنابراین کشور به ثبات مدیریت نیاز دارد و قانون منع انتخاب مجدد، مانع توسعه است. آن‌ها با تأسیس حزب «**کارگزاران سازندگی**» (اولین حزب تکنوکرات درون نظام که بدون اجازه جامعه مدرسین قم شکل گرفت)، کمپینی رسانه‌ای به راه انداختند تا افکار عمومی را آماده کنند. مهاجرانی در مصاحبه‌ای جنجالی گفت: «قانون اساسی وحی منزل نیست و اگر مصلحت نظام ایجاب کند، باید آقای هاشمی بماند.» این جملات، نه یک پیشنهاد ساده، بلکه اعلام جنگ آشکار به جناح راست سنتی و نهادهای انتصابی بود که بی‌صبرانه منتظر پایان دوره هاشمی بودند.

اما پاسخ سیستم، سریع، قاطع و ویرانگر بود. جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و روحانیون بانفوذی مثل **آیت‌الله مهدوی کنی** و **آیت‌الله یزدی**، این حرکت را تلاشی برای ایجاد «سلطنت جمهوری» و دیکتاتوری مادام‌العمر تعبیر کردند. پیام محرمانه اما صریح رهبری به هاشمی رسید: «با تغییر قانون اساسی مخالفم.» این مخالفت، آب سردی بود بر پیکر جریانی که فکر می‌کرد هنوز می‌تواند با لابی‌گری در بالا، قواعد بازی را عوض کند. هاشمی که تا آن لحظه امیدوار بود از اعتبار دوستی دیرینه برای گرفتن حکم حکومتی استفاده کند، ناگهان خود را در بن‌بست دید. او فهمید که سیستم تصمیمش را گرفته است: «تاریخ مصرف سردار تمام شده.» در آن روزهای تلخ سال ۷۵، هاشمی برای اولین بار با واقعیت تنهایی قدرت روبرو شد؛ او نه تنها نتوانست صندلی را حفظ کند، بلکه

مجبور شد شاهد تخریب یارانش (مثل دادگاه کرباسچی) باشد که مقدمه‌ای برای حذف کامل تفکر او از ساختار اجرایی کشور بود.

## فصل چهارم: کارخانه‌ی آدم‌سازی (۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴)

### اپیزود ۱: اتاق فکر قم؛ لابراتوار «تئورسینِ خشونت»

صبح روز سوم خرداد ۱۳۷۶، در حالی که خیابان‌های تهران و شهرهای بزرگ هنوز در گیجی و سرمستی پیروزی غیرمنتظره‌ی سید محمد خاتمی (با ۲۰ میلیون رأی) بود، در لایه‌های عمیق قدرت، زلزله‌ای خاموش رخ داده بود. محافظه‌کاران سنتی و نهادهای انتصابی که روی پیروزی قطعی علی‌اکبر ناطق‌نوری شرط بسته بودند، ناگهان دریافتند که «زمین بازی» را باختند. تحلیل‌های امنیتی نشان می‌داد که نسل جوان بعد از جنگ، دیگر زبان سنتی روحانیت مبارز و هیئت‌های موتلفه را نمی‌فهمد و جذب شعارهای «جامعه مدنی» و «آزادی» شده است. در این لحظه‌ی شکست مطلق، در حالی که راست سنتی در شوک فرو رفته بود، در بلوار امین شهر قم، چراغ‌های ساختمانی مدرن و زردرنگ تا صبح روشن بود: «مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی». اینجا مقر فرماندهی آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی بود؛ روحانی تندرو و فیلسوفی که معتقد بود اسلام با دموکراسی (به معنای غربی) جمع نمی‌شود و رأی مردم زینتی است. مصباح یزدی، شکست ۷۶ را نه پایان راه، بلکه آغاز یک «جنگ فرهنگی تمام‌عیار» دید و مأموریت یافت تا خشت اول ساختار جدیدی را بگذارد که دیگر نیازی به رأی طبقه متوسط نداشته باشد.

در این «لابراتوار عقیدتی»، پروژه‌ی عظیم «کادرسازی» (Cadre-Building) کلید خورد. مصباح یزدی با بودجه‌های کلان دولتی و حمایت‌های خاص، شروع به گزینش و تربیت هزاران طلبه و دانشجوی جوان کرد که قرار بود «افسران جنگ نرم» باشند. برخلاف طلاب سنتی که فقه و اصول می‌خواندند، این «نسل جدید» با فلسفه‌ی غرب، جامعه‌شناسی، زبان انگلیسی و تکنیک‌های مناظره آشنا می‌شدند، اما مغزشان با قرائتی رادیکال از ولایت فقیه پر می‌شد که در آن «اطاعت مطلق» اصل اول بود. هدف مصباح روشن بود: تربیت مدیرانی که هم ظاهر امروزی و دانشگاهی داشته باشند (کتوشلوار بپوشند و دکتر خطاب شوند) و هم باطنی کاملاً ایدئولوژیک و ضد اصلاحات. این جوانان جویای نام (که بعدها هسته‌ی اصلی «جبهه پایداری» و دولت احمدی‌نژاد را تشکیل دادند)، مأموریت داشتند تا به آرامی در بدنه دانشگاه‌ها، دادگاه‌ها و ادارات نفوذ کنند و منتظر روزی باشند که فرمان «آتش به اختیار» صادر شود.

### اسکله‌های نامرئی؛ تولد «برادران قاچاقچی»

در حالی که دولت اصلاحات سرگرم تنش‌زدایی در سیاست خارجی و گفت‌وگوی تمدن‌ها بود، در کرانه‌های خلیج فارس و دریای عمان، واقعیتی موازی در حال بلعیدن درآمدهای گمرکی کشور بود: «اسکله‌های غیرمجاز». در سال

۱۳۸۰، فریادِ اعتراضِ مهدی کروب‌ی (رئیس وقت مجلس) در صحن علنی، پرده از رازی برداشت که سال‌ها در محافل امنیتی زمزمه می‌شد؛ او از وجود بیش از ۶۰ اسکله‌ی خارج از کنترل دولت سخن گفت که تحت نظارت نهادهای نظامی و امنیتی، کانتینر کانتینر کالا را بدون پرداخت یک ریال عوارض وارد کشور می‌کردند. این «سیاه‌چاله‌های اقتصادی» تنها برای واردات سیگار یا لوازم خانگی نبودند؛ آن‌ها قلبِ تپنده‌ی مالی سیستمی بودند که می‌خواست بدون وابستگی به بودجه‌ی مصوب دولت خاتمی، مخارج عملیات‌های سیاسی، رسانه‌ای و کادرسازی خود را تأمین کند. این همان نقطه‌ای بود که واژه‌ی «برادران قاچاقچی» وارد ادبیات سیاسی ایران شد؛ جریانی که با حذف مالیات و گمرک، بخش خصوصی واقعی را ورشکست کرد و «اقتصاد پادگانی» را به عنوان قدرت برتر بازار تثبیت نمود.

### شهرداری تهران؛ پادگان انتظار برای فتحِ پاستور

در بهار ۱۳۸۲، با پیروزیِ غافلگیرکننده‌ی جریان «آبادگران» در انتخاباتِ سردِ شورای شهر تهران (که حاصلِ قهرِ طبقه متوسط با صندوق‌ها بود)، قطعه‌ی نهاییِ پازلِ کادرسازی در قلبِ پایتخت قرار گرفت: محمود احمدی‌نژاد به عنوان شهردار تهران انتخاب شد. شهرداری تهران دیگر نه یک نهادِ خدماتی، بلکه به یک «قرارگاه عملیاتی» برای تستِ نهاییِ مدیران تربیت‌شده در مکتبِ مصباح تبدیل شد. در این دوران، چهره‌هایی مثل مهرداد بذریاش، فرهاد رهبر و مجتبی ثمره هاشمی، با استفاده از بودجه‌های بی‌حسابِ شهرداری و بیلبوردهای شهری، مدلِ جدیدی از «پوپولیسم مذهبی» را تمرین کردند. آن‌ها به جای پروژه‌های مدرن کرباسچی، به سراغ «توزیع پول نقد»، «برپایی ایستگاه‌های صلواتی» و «شبکه‌ی موبیرگی هیئت‌ها» رفتند. احمدی‌نژاد در ساختمان بهشت، همان کاری را می‌کرد که فتاح در بنیاد و مخبر در ستاد انجام می‌دادند؛ تبدیل «منابع عمومی» به «اهرم قدرت سیاسی» برای بازپس‌گیریِ سنگر ریاست‌جمهوری در سال ۸۴.

## فصل پنجم: کودتای خزنده (۱۳۸۴ تا ۱۳۸۸)

### اپیزود ۱: شکایت به خدا؛ شبی که «مهندسی» معنا شد

در ساعت‌های پایانی شب سوم تیرماه ۱۳۸۴، اکبر هاشمی رفسنجانی در ستاد انتخاباتی‌اش در خیابان لواسانی، به مانیتورهایی خیره شده بود که نابودی تدریجی دنیای سیاسی‌اش را نشان می‌دادند. او که با اطمینان از «نیاز نظام به یک استوانه»، وارد کارزار شده بود، ناگهان خود را در برابر پدیده‌ای دید که هیچ‌یک از تحلیلگران کارکشته‌اش پیش‌بینی نکرده بودند: «بسیج سازمان‌یافته‌ی پادگانی». در حالی که نظرسنجی‌ها تا روزهای آخر او را پیش‌تاز می‌دانستند، در ۷۲ ساعت منتهی به رأی‌گیری، شبکه مویرگی مساجد، پایگاه‌های بسیج و قرارگاه‌های اقتصادی (که هاشمی خود بذر قدرتشان را کاشته بود)، با فرمانی متمرکز پشت سر «محمود احمدی‌نژاد» ایستادند. این انتقال آرا، نه یک موج مردمی خودجوش، بلکه اولین نمایش قدرت عملیاتی «شورای هماهنگی نیروهای انقلاب» و قرارگاه‌های سایه بود. هاشمی در بیانیه‌ی تاریخی و تلخ پس از شکست، با ادبیتی که بوی خون و خیانت می‌داد، نوشت: «به خدا شکایت می‌برم؛ او فهمید که این بار، نه با یک رقیب سیاسی، بلکه با «ماشین مهندسی قدرت» روبرو شده که دیگر به «پدرخوانده» نیازی ندارد.

### زلزله در پاستور؛ آغاز پاکسازی بزرگ

با ورود محمود احمدی‌نژاد به ساختمان پاستور، پروژه‌ی «خالص‌سازی» که مصباح یزدی در قم تئوریزه‌اش کرده بود، وارد فاز عملیاتی شد. این تنها یک تغییر دولت نبود، بلکه یک «جابجایی طبقاتی» در ساختار قدرت بود. تیم جدید، که با خود واژگانی چون «عدالت‌محوری» و «مبارزه با مافیای ثروت و قدرت» (کنایه مستقیم به هاشمی) را آورده بود، تبر را به ریشه‌ی طبقه مدیران تکنوکرات زد. در کمتر از یک سال، بیش از ۲۰۰۰ مدیر ارشد و میانی در وزارت نفت، بانک مرکزی و سازمان برنامه و بودجه، با برچسب «هاشمی‌چی» یا «غرب‌زده» اخراج و جای خود را به جوانانی از سپاه، بسیج و دانش‌آموختگان مؤسسه مصباح دادند. چهره‌هایی چون **صادق محصولی** (سردار ثروتمندی که وزیر کشور شد) و **غلامحسین الهام**، ستون‌های این «دولت پادگانی» را ساختند. هدف، خشکاندن تمامی رگ‌های نفوذ هاشمی در بدنه اجرایی بود تا راه برای مرحله‌ی بعدی «ماتریوشکای تاریک» یعنی تسلط مطلق نهادها بر شاه‌رگ‌های نفتی کشور باز شود.

### فتح جبهه‌ی طلای سیاه؛ پایان هژمونی تکنوکرات‌های نفتی

با استقرار دولت نهم، هدف بعدی «ماتریوشکای تاریک»، تسخیر قلعه‌ی استراتژیک وزارت نفت بود؛ جایی که دهه‌ها تحت نفوذ مطلق هاشمی و یارانش (مانند بیژن زنگنه) قرار داشت. محمود احمدی‌نژاد با شعار جنجالی «برچیدن مافیای نفت»، حمله‌ای همه‌جانبه را به مدیران باسابقه آغاز کرد. این تنها یک تغییر مدیریتی نبود؛ بلکه هدف، سپردن پروژه‌های چند میلیارد دلاری پارس جنوبی و میادین نفتی به «خودی‌ها» بود. در سال ۱۳۸۵، پس از

آنکه وزیر اول احمدی‌نژاد (وزیری‌هامانه) نتوانست با زیاده‌خواهی‌های نهادهای موازی کنار بیاید، فضا برای ورود سازمان‌یافته‌ی **قرارگاه خاتم‌الانبیاء** به بزرگترین فازهای نفتی باز شد. سردارانی که تا دیروز سد و جاده می‌ساختند، حالا با حمایت مستقیم دولت و تحت عنوان «جایگزینی شرکت‌های غربی»، قراردادهای استخراج و پتروشیمی را بدون تشریفات مناقصه از آن خود کردند. این جابجایی، رگ مالی طبقه تکنوکرات را قطع کرد و بودجه‌های نجومی ارزی را مستقیماً به حساب‌های غیرقابل‌رصد نهادهای نظامی سرازیر نمود.

## شعبده‌بازی با «اصل ۴۴»؛ خصوصی‌سازی در خدمت الیگارش‌ی

در حالی که کشور در تب و تاب سیاسی می‌سوخت، ابلاغیه‌ی جدید تفسیر **اصل ۴۴ قانون اساسی** توسط رهبری در سال ۱۳۸۵، سلاح نهایی را به دست نهادهای انتصابی داد. این ابلاغیه که ظاهراً با هدف «خصوصی‌سازی» و کاستن از بار دولت صادر شده بود، در عمل به بزرگترین عملیات انتقال ثروت در تاریخ مدرن ایران تبدیل شد. هاشمی رفسنجانی که خود از طرفداران بازار آزاد بود، ابتدا از این طرح حمایت کرد، اما به زودی دریافت که خریداران این کارخانه‌های عظیم، نه «مردم» و «بخش خصوصی»، بلکه قطعات مختلف همان «ماتریوشکا» هستند. **ستاد اجرایی فرمان امام** (تحت مدیریت تازه‌نفس **محمد مخبر**)، بنیاد مستضعفان و صندوق‌های بازنشستگی نیروهای مسلح، با استفاده از نفوذ سیاسی و منابع بانکی، بزرگترین شرکت‌های مخابراتی، معدنی و فولادی را در فرآیندی که منتقدان آن را «خصوصی‌سازی» نامیدند، خریداری کردند. بدین ترتیب، دولت از یک «مالک بزرگ» به یک «پوسته‌ی توخالی» تبدیل شد و ثروت ملی در دستان هسته‌ی سخت قدرت متمرکز گشت؛ جایی که دیگر هیچ مجلسی حق تفحص و هیچ دولتی حق دخالت در آن را نداشت.

## معامله‌ی قرن؛ حراج مخابرات و تسلط بر شاه‌رگ داده‌ها

در پاییز سال ۱۳۸۸، در حالی که خیابان‌های تهران هنوز از التهاب پس از انتخابات می‌لرزید، بزرگترین جابجایی مالی تاریخ بورس ایران در سکوتی سنگین رقم خورد؛ واگذاری ۵۱ درصد از سهام شرکت مخابرات ایران. این معامله که به «معامله‌ی قرن» شهرت یافت، در واقع تیر خلاصی به نظارت دولت بر حوزه‌ی فناوری و ارتباطات بود. در یک رقابت صوری که در آن تنها رقیب جدی (کنسرسیوم پیشگامان کویر یزد) در دقایق آخر به دلایل «امنیتی» از تالار بورس اخراج شد، کنسرسیوم «**توسعه اعتماد مبین**» (متشکل از شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه و ستاد اجرایی) با قیمتی نزدیک به ۸ میلیارد دلار، صاحب شاه‌رگ حیاتی اطلاعات کشور شد. هاشمی رفسنجانی که خود روزی مخابرات را برای نوسازی ایران گسترش داده بود، حالا می‌دید که نه تنها پول این صنعت عظیم از کنترل دولت خارج شده، بلکه تمامی کلیدهای دسترسی به داده‌ها، شنودها و فضای مجازی به دست نهادهایی افتاده است که او را «رأس فتنه» می‌خواندند. این معامله، ماتریوشکای اقتصادی را به یک «دیوار آتش امنیتی» مجهز کرد که عبور از آن برای هر دولتی غیرممکن بود.

## نامه‌ی بدون سلام؛ آخرین نهیب معمار به رفیق قدیمی

در نوزدهم خرداد ۱۳۸۸، تنها سه روز پیش از انتخابات جنجالی، اکبر هاشمی رفسنجانی که شاهدِ لجن‌پراکنی‌های بی‌سابقه‌ی احمدی‌نژاد در مناظرات و حمایت‌های تلویحی رهبری از او بود، دست به قمار زد که آخرین پل‌های پشت سرش را ویران کرد. او نامه‌ای سرگشاده، تند و «بدون سلام و والسلام» به آیت‌الله خامنه‌ای نوشت؛ نامه‌ای که بیشتر شبیه به یک «گزارش وضعیت اضطراری» بود تا مکاتبه‌ای دوستانه. هاشمی با ادبیاتی هشداردهنده از «آتشفشان‌هایی که سر باز خواهند کرد» و «دودِ جریانی که در فضا پراکنده شده» سخن گفت و از رهبری خواست تا جلوی دروغ‌پردازی‌ها و مهندسی انتخابات را بگیرد. این نامه، در واقع اعتراف تلخ هاشمی به شکست همان ساختاری بود که خودش معمارش بود. او در این متن، نه به عنوان رئیس مجمع تشخیص، بلکه به عنوان پیرمردی مستأصل فریاد می‌زد که «این راه به بن‌بست می‌رسد». اما پاسخ خامنه‌ای، نه در یک نامه، بلکه در نماز جمعه‌ی خونین ۲۹ خرداد داده شد؛ جایی که رسماً اعلام کرد نظر احمدی‌نژاد به او نزدیک‌تر است و بدین ترتیب، هاشمی را برای همیشه از دایره‌ی «خودی‌ها» به لبه‌ی «ریزش‌ها» پرتاب کرد.

## فصل ششم: امپراتوری ماتریوشکا (۱۳۸۸ تا ۱۳۹۲)

اپیزود ۱: نماز جمعه‌ی ۲۹ خرداد؛ طلاق سیاسی در ملأ عام

ظهر داغ بیست‌ونهم خرداد ۱۳۸۸، دانشگاه تهران شاهد واقعه‌ای بود که فراتر از یک سخنرانی مذهبی، «تغییر مدار قدرت» در ایران به شمار می‌رفت. آیت‌الله خامنه‌ای در حالی پشت تریبون قرار گرفت که میلیون‌ها نفر در خیابان‌ها منتظر داورِ او میان معترضان و احمدی‌نژاد بودند. اما جملات رهبری، آبی بر آتش نبود؛ بلکه خط بطلانی بر ۵۰ سال رفاقت استراتژیک با هاشمی رفسنجانی بود. آنجا که با لحنی قاطع گفت: «نظر آقای رئیس‌جمهور به نظر بنده نزدیک‌تر است تا آقای هاشمی». این جمله، نه تنها پاسخی به «نامه‌ی بدون سلام» هاشمی بود، بلکه اعلام رسمی پایان دوران «دو پادشاه در یک اقلیم» تلقی شد. از آن لحظه، هاشمی رفسنجانی از مقام «معمار نظام» به جایگاه «خودی‌ناخودی» سقوط کرد. او که تصور می‌کرد با میانجی‌گری می‌تواند توازن را بازگرداند، ناگهان خود را در محاصره‌ی جریانی دید که نه به مصلحت‌سنجی‌های او اعتقاد داشت و نه به سهم‌خواهی‌های تکنوکرات‌ها؛ جریانی که حالا «حمایت مطلق» رأس هرم را در جیب داشت.

### عصر تحریم؛ تولد «کاست جدید» و خزانه‌داری در سایه

با آغاز دهه‌ی نود و تنگ‌تر شدن حلقه‌ی تحریم‌های هسته‌ای (قطع سوئیفت و تحریم نفت)، ماتریوشکای اقتصادی که در دوران احمدی‌نژاد فربه شده بود، وارد فاز جدیدی از زندگی خود شد: «اقتصاد دور زدن تحریم». در حالی که دولت رسمی بر اثر فشارهای بین‌المللی فلج شده بود و مردم زیر بار تورم افسارگسیخته له می‌شدند، نهادهای موازی مانند ستاد اجرایی و قرارگاه خاتم، به تنها شریان‌های باقی‌مانده برای ورود ارز و کالا تبدیل شدند. اینجا بود که چهره‌هایی چون بابک زنجانی به عنوان «ویترین مالی» این سیستم ظاهر شدند تا نفت کشور را در بازارهای سیاه بفروشند و پول آن را در شبکه‌ی پیچیده‌ای از صرافی‌ها و شرکت‌های پوششی در دبی، ترکیه و مالزی جابه‌جا کنند. این وضعیت، یک «کاست جدید» از مدیران امنیتی-اقتصادی ایجاد کرد که ثروتشان نه از تولید، بلکه از «هزینه‌ی تحریم» (کاسبان تحریم) تأمین می‌شد. هاشمی رفسنجانی که همواره بر «نرمال‌سازی روابط خارجی» تأکید داشت، حالا با دیواری روبرو بود که از سود نجومی تحریم ساخته شده بود؛ جریانی که بقای خود را در «انزوای بین‌المللی» و «اقتصاد پنهان» می‌دید.

### مفید راهبر؛ نگهبانان تاریک‌خانه و پایان نظارت

در حالی که تحریم‌ها، اقتصاد رسمی ایران را شفاف‌تر می‌کرد (به دلیل الزامات FATF و فشارهای بین‌المللی)، ماتریوشکای اقتصادی پروژه‌ی «ناپدیدسازی مالی» را کلید زد. بازوی اجرایی این پروژه، مؤسسه حسابرسی «مفید راهبر» بود؛ نهادی که به فرمان مستقیم رهبری تأسیس شد تا تنها مرجع حسابرسی تمام بنیادها و شرکت‌های زیرمجموعه‌ی بیت، از جمله ستاد اجرایی و بنیاد مستضعفان باشد. با تثبیت این مؤسسه، عملاً راه ورود «دیوان

محاسبات کشور» و «سازمان بازرسی کل کشور» به امپراتوری مالی نهادها بسته شد. **محمد مخبر** در ستاد اجرایی و دیگر مدیران ارشد نهادها، حالا در جزیره‌ای امن نشسته بودند که هیچ نماینده‌ی مجلسی حق تفرص از آن را نداشت. هاشمی رفسنجانی که خود روزی با شعار «انضباط مالی» تکنوکرات‌ها را روی کار آورده بود، حالا با حسرت می‌دید که چگونه نیمی از اقتصاد ایران در «تاریک‌خانه‌ای حقوقی» فرو رفته است؛ جایی که سودهای نجومی حاصل از دور زدن تحریم‌ها، بدون واریز به خزانه، صرف کادرسازی و تقویت دستگاه‌های امنیتی رقیب می‌شد.

## شوکی اردیبهشت ۹۲؛ حذف شناسنامه‌ی انقلاب

در بیست‌ویکم اردیبهشت ۱۳۹۲، در حالی که تنها چند دقیقه به پایان وقت ثبت‌نام انتخابات ریاست‌جمهوری باقی مانده بود، حضور ناگهانی اکبر هاشمی رفسنجانی در ستاد انتخابات وزارت کشور، لرزه بر اندام ائتلاف «ماتریوشکا» انداخت. پیرمرد که گمان می‌کرد در آستانه‌ی ۸۰ سالگی، سیستم برای نجات خود از بحران احمدی‌نژاد دوباره به او نیاز پیدا خواهد کرد، با لبخندی پیروزمندانه شناسنامه‌اش را بالا برد. اما پاسخ هسته‌ی سخت قدرت، این بار نه با رسانه، بلکه با «چکش شورای نگهبان» داده شد. **حیدر مصلحی** (وزیر اطلاعات وقت) با حضور در جلسه‌ی شورای نگهبان، گزارشی امنیتی ارائه داد که در آن تأکید شده بود پیروزی هاشمی «هزینه‌ی غیرقابل‌تحملی» برای نظام خواهد داشت. **آیت‌الله جنتی** و اعضای شورا، با بدعتی تاریخی، هاشمی رفسنجانی را به دلیل «عدم توانایی جسمی» رد صلاحیت کردند. این پیام، صریح‌ترین اعلان جنگ بود: «معمار دیگر حتی حق ورود به خانه‌ای که خودش ساخته بود را ندارد.» هاشمی که تمام عمر بر «مصلحت» تکیه کرده بود، حالا قربانی مصلحتی شد که توسط رقبایش تعریف می‌شد.

## فصل هفتم: استخر کوشک و پایان معمار (۱۳۹۲ تا امروز)

### اپیزود ۱: شیخ دیپلمات؛ سپر انسانی معمار برای بقا

پس از شوکِ رد صلاحیت، اکبر هاشمی رفسنجانی که دریافته بود دیگر اجازه‌ی حضورِ مستقیم در رأسِ هرم را ندارد، هوشمندانه‌ترین عقب‌نشینیِ عمرش را انجام داد: «انتقالِ وزن به حسن روحانی». او که روحانی را به عنوان یک «امنیتی-تکنوکرات» و شاگردِ خلفِ مکتبِ خود می‌شناخت، تمام سرمایه‌ی اجتماعیِ باقی‌مانده‌اش را خرج کرد تا پیروزیِ او در سال ۹۲ را رقم بزند. هدفِ هاشمی مشخص بود؛ او می‌خواست از روحانی به عنوان یک «محلل» (سپر انسانی) استفاده کند تا قفلِ سوئیفت را باز کند، سایه‌ی جنگ را دور کند و به اقتصادِ فلج‌شده تنفس بدهد. هاشمی گمان می‌کرد با برجام و بازگشتِ شرکت‌های غربی (توتال، پیژو، زیمنس)، انحصارِ اقتصادیِ نهادهای نظامی و ستادِ اجرایی شکسته خواهد شد و «بخش خصوصی مدرن» دوباره جان خواهد گرفت. اما او باز هم یک نکته را در محاسباتش جا انداخت: ماتریوشکای اقتصادی در این ۸ سالِ احمدی‌نژاد چنان ریشه دوانده بود که حالا خود را برای بلعیدن فرصت‌های پسا-برجام آماده کرده بود.

### دولت بی‌آینده؛ تسلط «ستاد» بر مغز استخوان اقتصاد

در حالی که دولتِ روحانی تمام انرژیِ خود را صرفِ مذاکراتِ هتل کوبورگ می‌کرد، در پایتخت، محمد مخبر (رئیس وقت ستاد اجرایی) و مدیران بنیاد مستضعفان در حالِ اجرای فازِ نهاییِ «تصاحبِ بازار» بودند. آن‌ها که می‌دانستند تحریم‌ها روزی لغو می‌شوند، به جای رقابت، به سراغ خریدِ شاهرگ‌های توزیع و تولید رفتند. در این دوران، ستاد اجرایی از یک «بنگاهِ املاک» به یک «غولِ صنعتی» تبدیل شد که از داروسازی و کشاورزی تا فناوریِ اطلاعات و بانکداری را در بر می‌گرفت. روحانی در جلساتِ هیئتِ دولت گلایه می‌کرد که «دولت با تفنگ» اجازه نمی‌دهد اقتصاد نفس بکشد، اما حقیقت تلخ‌تر بود؛ «دولت پنهان» حالا نه تنها تفنگ، بلکه «بندر»، «صرافی» و «دیتاسنتر» را هم در اختیار داشت. هاشمی رفسنجانی در آخرین سال‌های عمرش، از روی صندلی ریاستِ مجمع تشخیص، با وحشت می‌دید که چگونه نهادهای تحت نظر رهبری، در حالِ تبدیل شدن به یک «دولت کامل» هستند که دیگر به بودجه‌ی نفتِ دولت نیازی ندارند و می‌توانند مستقل از خواستِ پاستور، کشور را اداره کنند.

### غروب یکشنبه در استخر کوشک؛ پایان فیزیکی یک دوران

نوزدهم دی‌ماه ۱۳۹۵، در ساعت‌های پایانی یک یکشنبه‌ی سرد، خبری کوتاه ستون‌های نظام را لرزاند: «اکبر هاشمی رفسنجانی درگذشت». صحنه‌ی مرگ او، نه در یک بیمارستان مجهز یا در میانِ هواداران، بلکه در خلوتِ استخرِ کوشک (در مجموعه‌ی سعدآباد) رقم خورد. مرگِ ناگهانیِ پیرمردی که تا روز قبل در جلساتِ مجمع تشخیص مصلحت، با هوشیاری کامل در حالِ طراحیِ بازی‌های سیاسی بود، موجی از ابهام و تئوری‌های توطئه را برانگیخت. دخترش، فائزه هاشمی، بعدها از وجودِ «رادیاواکتیو ۱۰ برابر حد مجاز» در بدن او سخن گفت و

خانواده‌اش از پلمپ شدن فوری دفتر و گاوصندوق او در مرکز تحقیقات استراتژیک، پیش از رسیدن آن‌ها خبر دادند. این مرگ، تنها پایان یک زندگی نبود؛ بلکه حذف آخرین مانع انسانی در برابر «یکدستی مطلق» بود. با رفتن هاشمی، «ترازوی مصلحت» در ایران شکست و وزنه به نفع جریان چرخید که دهه‌ها در سایه‌ی او بزرگ شده بود و حالا دیگر نیازی به حضور فیزیکی معمار نداشت.

### میراث ماتریوشکا؛ وقتی «دولت سایه» خود دولت شد

با خروج هاشمی از صحنه، قطعات نهایی ماتریوشکا با سرعتی خیره‌کننده در جای خود قرار گرفتند. انتخابات ۱۴۰۰، نقطه‌ی اوج این پروژه‌ی ۴۰ ساله بود؛ جایی که دیگر نیازی به بازی‌های پیچیده‌ی دهه‌ی ۷۰ نبود. **ابراهیم رئیسی** (چهره‌ای که از دل آستان قدس و قوه قضاییه برآمده بود) به ریاست‌جمهوری رسید و **محمد مخبر**، معمار مدرن ستاد اجرایی، به عنوان معاون اول، فرماندهی اجرایی کشور را بر عهده گرفت. حالا دیگر مرزی میان «نهاد» و «دولت» وجود نداشت؛ بودجه‌ی نفت، صنایع دارویی، مخابرات و هلدینگ‌های بزرگ، همگی در یک «ستاد فرماندهی متمرکز» ادغام شدند. الیگارشی جدید، که هاشمی رفسنجانی ناخواسته با «فرمان‌های اردیبهشت ۶۸» بذرش را کاشته بود، حالا به درختی تنومند تبدیل شده است که تمام فضای سیاسی ایران را پوشانده است. تراژدی هاشمی در این بود که او فکر می‌کرد با ساختن این نهادها، «بقا» را تضمین می‌کند، اما در نهایت، همان ساختارها به چنان بلوغی رسیدند که برای ادامه‌ی بقا، ابتدا «آزادی»، سپس «اقتصاد ملی» و در نهایت خود «معمار» را بلعیدند.

## فصل هشتم: آتاتومی قدرت؛ کالبدشکافی یک ابرسیستم (Hyper-System)

### ۱. معماری لایه‌بندی (Corporate Layering)؛ هنر غیبت در حضور پنهان‌سازی ذینفع نهایی (UBO):

در لایه‌های عمیق پرونده‌ی «ماتریوشکای تاریک»، استراتژی پنهان‌سازی ذینفع نهایی (UBO) نه یک تاکتیک ساده، بلکه ستون فقرات بقای اقتصادی نظام در شرایط تحریم است. این معماران قدرت با استفاده از تکنیک «لایه‌بندی شرکتی» (Corporate Layering)، هزاران شرکت کوچک و بزرگ را در قالب پوسته‌های متوالی به گونه‌ای طراحی کرده‌اند که ردپای ثروت در هزارتوی کدهای ثبتی ناپدید شود. هدف نهایی، ایجاد یک «سیاه‌چاله نظارتی» است که در آن، وقتی یک نهاد بین‌المللی مانند خزانه‌داری آمریکا (OFAC) شرکتی را تحریم می‌کند، بلافاصله لایه‌ی بعدی با هویتی جدید و بدون پیوند ظاهری با هسته سخت (ستاد یا بنیاد) متولد شود. در این ساختار، شفافیت قربانی مصلحتی می‌شود که در آن «غیبت نام نهاد» در اسناد رسمی، هنر اصلی مدیران سایه است؛ به طوری که یک پالایشگاه یا بانک، در حالی که کاملاً تحت فرمان مرکز است، در اوراق ثبتی تنها با نام چند کارمند سابق یا هلدینگ‌های کاغذی گمنام شناخته می‌شود.

کالبدشکافی فارتزیک شرکت‌هایی نظیر «ره‌نگار خاورمیانه پارس» یا «پیوند تجارت آتیه ایرانیان»، پرده از مکانیسم «شرکت‌های روح» برمی‌دارد. این شرکت‌ها، برخلاف بنگاه‌های اقتصادی عادی، نه خط تولیدی دارند و نه خدماتی ارائه می‌دهند؛ مأموریت منحصر به فرد آن‌ها، حضور در هیئت‌مدیره‌های ضروری برای ایجاد «اکثریت مصنوعی» و مدیریت جریان نقدینگی است. با استفاده از روش سهامداری چرخشی، ستاد اجرایی یا بنیاد مستضعفان می‌توانند کنترل مطلق یک ابرهلدینگ پتروشیمی را در دست داشته باشند، در حالی که در لیست سهامداران عمده، تنها نام چند شرکت کاغذی دیده می‌شود که هر کدام به دیگری وصل هستند و در نهایت به یک «جعبه سیاه حقوقی» منتهی می‌شوند که ردیابی ذینفع نهایی (Ultimate Beneficial Owner) را برای حسابرسان مستقل غیرممکن می‌سازد. این همان «هنر غیبت در حضور» است؛ جایی که قدرت در همه‌جا جاری است، اما در هیچ سند رسمی، امضای «صاحبان اصلی قدرت» دیده نمی‌شود.

### ۲. گراف انسانی؛ الیگارش چرخشی و کلوب معتمدان

در کالبدشکافی شبکه‌ی انسانی «ماتریوشکای تاریک»، با پدیده‌ای روبرو می‌شویم که می‌توان آن را «کلوب ۱۵ نفره» نامید؛ حلقه‌ای بسته از مدیران فوق‌معتمد که صندلی‌های کلیدی در ستاد اجرایی، بنیاد مستضعفان و هلدینگ‌های اقتصادی سپاه را به صورت چرخشی میان خود تقسیم کرده‌اند. این «گراف انسانی» نشان می‌دهد که قدرت در این امپراتوری نه بر اساس تخصص صرف، بلکه بر پایه «وفاداری آزمایش‌شده» توزیع می‌شود. جایجایی مدیران در این ساختار، شبیه به بازی صندلی‌های موزیکال است؛ فردی که امروز رئیس یک هلدینگ دارویی در ستاد است، فردا به عنوان عضو هیئت‌مدیره یک بانک در بنیاد ظاهر می‌شود و روز بعد در قرارگاه خاتم مسئولیت پروژه‌ای نفتی را بر عهده می‌گیرد. این چرخش مداوم، دو هدف استراتژیک را دنبال می‌کند: نخست، جلوگیری از نشت اسرار مالی به خارج از حلقه‌ی خودی‌ها، و دوم، ایجاد یک «حافظه‌ی سازمانی مشترک» که باعث می‌شود تمام قطعات ماتریوشکا، علی‌رغم استقلال ظاهری، با یک آهنگ واحد برقصند.

در رأس این گراف، چهره‌هایی چون **محمد مخبر** (معمار استراتژیک و ناظر کل فعلی بر اقتصاد) و **پرویز فتح** قرار دارند که جایجایی آن‌ها میان نهادها، نه یک تغییر مدیریتی، بلکه پیامی برای یکپارچه‌سازی کامل این کارتل است. در لایه‌های عملیاتی، افرادی نظیر **عارف نوروزی** (معروف به «آچارفرانسه‌ی سیستم» و فیکس‌بهران‌های مالی) و **سید مصطفی سیدهاشمی** (پل ارتباطی سیاست پارلمانی و زیرساخت‌های مخابراتی) به عنوان سیناپس‌های عصبی عمل می‌کنند که رانت اطلاعاتی را از بخش‌های حاکمیتی به هلدینگ‌های اقتصادی منتقل می‌نمایند. این شبکه با حضور مهره‌های خاکستری چون **مجید طاهریان**، که به عنوان «نخ‌تسبیح عملیاتی» وظیفه‌ی همگام‌سازی سیاست‌های مالی و مجامع شرکت‌های زیرمجموعه را بر عهده دارد، تضمین می‌کند که هیچ منبع مالی خارج از اراده‌ی مرکز جایجا نشود.

### مدیران چندزیست و پدیده «درهای چرخان»

بررسی پرونده‌ی چهره‌هایی چون عارف نوروزی (که از او به عنوان آچارفرانسه‌ی ستاد یاد می‌شود) یا سید مصطفی سیدهاشمی، پرده از مدل «مدیران چندزیست» (Multi-Role Executives) برمی‌دارد. این افراد نه تنها در ده‌ها شرکت تو در تو عضویت دارند، بلکه به عنوان «سیناپس‌های عصبی»، رابط میان لایه‌های امنیتی و اقتصادی سیستم هستند. در کنار آن‌ها، سیستم از تکنیک «درهای چرخان» (Revolving Doors) برای بلعیدن دانش فنی دولت استفاده می‌کند؛ به این معنا که وزرا و تکنوکرات‌های ارشد سابق (مانند غلامحسین نوری، وزیر نفت پیشین) پس از خروج از دولت، بلافاصله در صدر هلدینگ‌های انرژی نهاد‌های موازی می‌نشینند. این انتقال سیستماتیک، عملاً «رانت اطلاعاتی» و کلیدهای دسترسی به مناقصات دولتی را به قلب دولت پنهان منتقل می‌کند. بدین ترتیب، «آتاتومی انسانی» قدرت در ایران، مرز میان ناظر و منظور را از بین برده است؛ جایی که پیمانکار (نهادها) و کارفرما (دولت)، هر دو بر سر یک میز می‌نشینند و با دو امضای متفاوت اما از سوی یک جناح، ثروت ملی را جایجا می‌کنند. همچنین مرز میان پادگان و اقتصاد به کلی فرو ریخته است؛ انتصاب چهره‌های امنیتی-موشکی همچون **مصطفی اثباتی** (مدیر سابق صنایع دریایی وزارت دفاع) در رأس هلدینگ معدنی کاوه پارس و **مجید ناصر** در بخش لجستیک، نشان‌دهنده‌ی شیفت استراتژیک به سمت یک «مجتمع صنعتی-نظامی» است. هم‌زمان، لایه‌ی جدیدی از تکنوکرات‌های مالی نظیر **سید فرهنگ حسینی** و **امیر محمد رحیمی** (مدیرعامل هلدینگ مالی سینا با سوابق پیوندیافته به شبکه‌ی بسیج و سپاه) وظیفه‌ی مهندسی «پولشویی سفید» در بازار سرمایه و بورس را بر عهده گرفته‌اند تا

نقدینگی عمومی را به سمت پروژه‌های پنهان و استراتژیک کارتل هدایت کنند. بدین ترتیب، این ۱۵۰ نفر نه تنها مدیران یک بنگاه، بلکه نگهبانان یک آپرسیستم هستند که وطن را در قالب یک کارتل واحد بازتعریف کرده‌اند.

### ۳. سیستم گردش خون مالی؛ بانکداری در سایه و حلقه‌های بسته

#### بانک‌های اختصاصی (Pocket Banking)

در کالبدشکافی «سیستم گردش خون مالی» این امپراتوری، با پدیده‌ای به نام **بانکداری اختصاصی (Pocket Banking)** روبرو می‌شویم. بانک‌هایی نظیر «سینا» (متعلق به بنیاد مستضعفان)، «پارسیان» و «کارآفرین» (وابسته به ستاد اجرایی)، دیگر نهادهای مالی متعارف که به عموم مردم خدمات‌رسانی می‌کنند نیستند، بلکه به عنوان «خزانه‌داری‌های پنهان» برای کارتل‌های مادر عمل می‌کنند. این بانک‌ها به معماران قدرت اجازه می‌دهند تا بدون نظارت خردکننده و شفاف بانک مرکزی، جریان‌های عظیم ارزی و ریالی را برای عملیات‌های برون‌مرزی و داخلی خود مدیریت کنند. در واقع، این بانک‌ها «جیب‌های بزرگی» هستند که پول نقد حاصل از فروش نفت یا محصولات پتروشیمی در بازارهای سیاه را دریافت کرده و آن را در شبکه‌ی مویرگی زیرمجموعه‌ها توزیع می‌کنند، به گونه‌ای که منشأ و مقصد نهایی پول در گزارش‌های رسمی بانکی کاملاً محو شود.

اما فاجعه‌ی واقعی در مدل «**تأمین مالی حلقه بسته (Closed-Loop Financing)**» نهفته است. در این ساختار، بانک‌های تحت کنترل نهادها، سپرده‌های خرد مردم را جذب کرده و به جای تخصیص آن به پروژه‌های ملی یا بخش خصوصی واقعی، آن‌ها را به عنوان تسهیلات کلان و کم‌بهره به شرکت‌های زیرمجموعه‌ی خود نهاد سرازیر می‌کنند. این یک چرخه‌ی بسته‌ی ثروت است که در آن «خون مالی» جامعه مکیده شده و تنها در رگ‌های یک کارتل خاص به گردش درمی‌آید. این مکانیسم نه تنها باعث ورشکستگی بخش خصوصی به دلیل عدم دسترسی به نقدینگی می‌شود، بلکه ریسک ناشی از پروژه‌های شکست‌خورده یا امنیتی نهادها را مستقیماً به دوش کل سیستم بانکی و در نهایت جیب مردم (از طریق تورم) می‌اندازد؛ فرآیندی که در آن نهادها «سود را خصوصی و زیان را عمومی» می‌کنند.

#### تأمین مالی حلقه بسته؛ پمپ‌های مکنده در رگ‌های اقتصاد

کالبدشکافی نهایی در بخش «گردش خون مالی»، ما را به قلب یک فریب سیستماتیک به نام **تأمین مالی حلقه بسته (Closed-Loop Financing)** می‌برد. در این مدل، بانک‌های تحت کنترل نهادها (مانند بانک سینا متعلق به بنیاد، یا بانک‌های مرتبط با ستاد)، دیگر به عنوان واسطه‌های وجوه برای کل اقتصاد عمل نمی‌کنند، بلکه به «پمپ‌های مکنده»‌ای تبدیل شده‌اند که سپرده‌های خرد مردم را از کف جامعه جمع‌آوری کرده و آن‌ها را مستقیماً به رگ‌های پروژه‌های بلندمدت، استراتژیک یا امنیتی خود آن نهاد پمپاژ می‌کنند. این یک چرخه‌ی بسته‌ی ثروت است؛ جایی که پول مردم، به جای حمایت از تولید ملی یا وام‌های خرد، صرف فریه کردن هلدینگ‌های ساختمانی، نفتی یا دارویی «ماتریوشکا» می‌شود. در واقع، این بانک‌ها نقشی «خزانه‌داری اختصاصی» را ایفا می‌کنند که تنها یک وظیفه دارند: تضمین نقدینگی ارزان و فوری برای پروژه‌هایی که هیچ بانک تجاری مستقلی حاضر به پذیرش ریسک آن‌ها نیست.

#### خصوصی‌سازی سود و عمومی‌سازی زیان؛ میراث بانکداری سایه

پیامد این آناطومی مالی برای اقتصاد ملی، چیزی جز «فلج کردن بخش خصوصی واقعی» و انتقال سیستماتیک ریسک به سفره‌ی مردم نیست. وقتی منابع بانکی در این حلقه‌های بسته قفل می‌شوند، کارآفرینان مستقل در عطش نقدینگی می‌سوزند و از گردونه‌ی رقابت حذف می‌شوند تا میدان برای شرکت‌های خصولتی خالی بماند. اما فاجعه‌ی اصلی در جای دیگری رخ می‌دهد؛ در این ساختار، نهادها به شکلی هوشمندانه «**سود را خصوصی و زیان را عمومی**» می‌کنند. اگر پروژه‌ای به سودآوری برسد، منافعی آن در لایه‌های تو در تو هلدینگ‌ها ناپدید می‌شود، اما اگر به دلیل سوءمدیریت یا تحریم با شکست مواجه شود، بار سنگین معوقات بانکی و ناترازی ناشی از آن به بانک مرکزی منتقل شده و در نهایت از طریق «چاپ پول» و «تورم افسارگسیخته»، هزینه‌ی آن از جیب تک‌تک شهروندان پرداخت می‌شود. این لایه‌ی آخر از ماتریوشکا، نه یک مدل اقتصادی، بلکه یک «غارث سازمان‌یافته» است که در آن ثروت ملی برای بقای الیگارش‌ی در سایه قربانی می‌گردد.

#### پولشویی تجاری (TBML)؛ پل نامرئی برای خروج سازمان‌یافته‌ی ثروت

در لایه‌های زیرین سیستم گردش خون مالی، پدیده‌ی **پولشویی تجاری (Trade-Based Money Laundering)** به عنوان «پل نامرئی» برای انتقال ارزش به خارج از مرزها عمل می‌کند. در این تکنیک، ماتریوشکای اقتصادی از «تجارت بین‌الملل» نه برای تأمین نیازهای کشور، بلکه به عنوان پوششی برای «خروج قانونی سرمایه» استفاده می‌کند. مکانیسم اصلی، بر پایه‌ی **بیش‌اظهاری در واردات (Over-Invoicing)** استوار است؛ به این معنا که شرکت‌های پوششی نهادها در دبی یا ترکیه، کالایی را به قیمتی چندین برابر ارزش واقعی به شرکت‌های مادر در داخل ایران می‌فروشند. با این ترفند، میلیاردها دلار ارز دولتی و ترجیحی از بانک مرکزی خارج شده و مابه‌التفاوت آن در حساب‌های «تراستی» (Trust Accounts) و شبکه‌ی صرافی‌های پنهان در خارج از کشور رسوب می‌کند. این فرآیند، «تاریک‌خانه‌ی ارزی» نظام را تغذیه می‌کند تا هزینه‌ی عملیات‌های برون‌مرزی و کادرسازی‌های پنهان، بدون ثبت در هیچ ترازنامه یا بودجه‌ی رسمی تأمین شود.

#### گروه دارویی برکت؛ تجارت با «نیاز حیاتی» در سنگر تحریم

کالبدشکافی فعالیت‌های گروه دارویی برکت (وابسته به ستاد اجرایی)، یکی از سیاهترین فصل‌های این آناتومی را آشکار می‌کند: استفاده از «دارو» به عنوان یک سپر انسانی و حقوقی. از آنجا که دارو همواره مشمول ردیف‌های خاص ارزی (ارز ۴۲۰۰ یا ترجیحی) و معافیت‌های تحریمی است، به ایده‌آل‌ترین کالا برای پولشویی تجاری تبدیل شده است. ماتریوشکا با واردات مواد اولیه دارویی از طریق شرکت‌های واسطه‌ی خود، فاکتورهای خرید را به شکلی نجومی متورم می‌کند. سود حاصل از این «ماه‌التفاوت ارزی»، به جای آنکه صرف کاهش هزینه‌ی درمان طبقات فرودست شود، در حساب‌های خارجی الیگارش‌ی نوظهور انبار می‌گردد. در واقع، «نیاز بیمار به دارو» در این ساختار، به یک «رانت مقدس» تبدیل شده است که به نهادها اجازه می‌دهد تحت پوشش خیرخواهانه، شریان‌های ارزی کشور را به نفع بقای ساختار پنهان خود تخلیه کنند؛ فرآیندی که در آن «سلامت عمومی» تنها ویتزینی برای «تجارت سیاه» است.

#### ۴. دژ حسابرسی؛ مفید راهبر و تاریک‌خانه حقوقی

##### دیواره آتش نظارتی:

در کالبدشکافی «آناتومی قدرت»، مؤسسه حسابرسی مفید راهبر نقش «دژ نفوذناپذیر» و دیواره آتش نظارتی را ایفا می‌کند. این نهاد که به فرمان مستقیم رهبری تأسیس شده، تنها مرجع انحصاری و مجاز برای حسابرسی تمام بنیادها، نهادها و هلدینگ‌های زیرمجموعه‌ی بیت است. با استقرار مفید راهبر، عملاً یک سد حقوقی آهنین شکل گرفته است که اجازه نمی‌دهد هیچ چشم نامحرمی به دفاتر مالی گول‌هایی چون ستاد اجرایی، بنیاد مستضعفان و آستان قدس دسترسی پیدا کند. این دیواره‌ی آتش، به گونه‌ای طراحی شده است که اطلاعات حساس مالی را پیش از آنکه به لایه‌های عمومی یا پارلمانی برسد، در لایه‌های طبقه‌بندی‌شده محصور کرده و با ایجاد یک «مصونیت خودخواسته»، این کارتل‌ها را از دسترسی رادارهای مالیاتی و نظارتی دولت خارج می‌کند.

تأسیس این دژ، در واقع به معنای کور کردن چشم‌های ناظر کلاسیک مانند دیوان محاسبات کشور و سازمان بازرسی کل کشور در قلمروی ماتریوشکا بود. در حالی که قانون اساسی بر نظارت مجلس بر تمام دخل و خرج‌های کشور تأکید دارد، مفید راهبر با ایجاد یک «تاریک‌خانه‌ی حقوقی»، حیاط خلوتی امن برای این امپراتوری ساخته است که در آن هیچ نماینده‌ی مجلسی حق تفحص از شرکت‌های زیرمجموعه را ندارد. در این ساختار، حسابرسان مفید راهبر نه به عنوان ناظران بی‌طرف، بلکه به عنوان «نگهبانان رازهای مگو» عمل می‌کنند؛ فرآیندی که باعث شده است تا میلیاردها دلار از ثروت ملی در مسیری حرکت کند که نه در ترازنامه‌های بودجه‌ی ملی ثبت می‌شود و نه هیچ مقام منتخبی قدرت پرسشگری درباره‌ی آن را دارد. این انسداد نظارتی، آخرین قطعه از پازلی است که دولت موازی را به یک «جزیره‌ی خودمختار مالی» تبدیل کرده است.

#### کیمیای حسابداری؛ جادوی اعداد در خدمت بقا

در قلب تاریک‌خانه‌ی مالی ماتریوشکا، فرآیندی جریان دارد که می‌توان آن را «کیمیای حسابداری» نامید. تکنیک اصلی در این جادو، تجدید ارزیابی مداوم دارایی‌ها (Asset Revaluation) است. در حالی که تورم افسارگسیخته، ارزش پول ملی را نابود می‌کند، نهادها با استفاده از این خلاء، ارزش دفتری املاک، زمین‌ها و کارخانه‌های مصادره‌ای خود را به قیمت روز محاسبه کرده و سودهای موهومی و نجومی در ترازنامه‌های خود ثبت می‌کنند. این اعداد کاغذی نه تنها بر سوءمدیریت و زیان‌ده بودن بسیاری از هلدینگ‌ها سرپوش می‌گذارد، بلکه به آن‌ها اجازه می‌دهد تا با استناد به این «ثروت کاغذی»، خطوط اعتباری و وام‌های عظیم‌تری از بانک‌های اختصاصی خود دریافت کنند. بدین ترتیب، شرکتی که در واقعیت عملیاتی ورشکسته است، در اوراق حسابرسی «مفید راهبر»، غولی سودآور و مستحکم جلوه داده می‌شود؛ نمایشی که در آن «تورم» به جای «تولید»، ترازنامه‌ها را فربه می‌کند.

#### مکانیسم «جمع‌ی-خرجی»؛ وقتی مالیات به جیب مودی بازمی‌گردد

یکی دیگر از شریان‌های حیاتی در آناتومی مالی این سیستم، مکانیسم حقوقی مالیات جمع‌ی-خرجی است. بر اساس این فرمول پیچیده، نهادهایی مانند ستاد اجرایی و بنیاد مستضعفان روی کاغذ موظف به پرداخت مالیات هستند، اما در لایه‌ی اجرایی، پولی به خزانه‌ی دولت واریز نمی‌شود. در عوض، مالیات محاسبه‌شده به صورت «صوری» ثبت شده و بلافاصله تحت عنوان «اعتبارات پروژه‌های محرومیت‌زدایی» به حساب خود همان نهاد بازگردانده می‌شود. این «تهاتر کاغذی» عملاً به معنای خروج این کارتل‌ها از سیستم مالیاتی کشور است. در حالی که بخش خصوصی واقعی زیر فشار مالیاتی له می‌شود، ماتریوشکا با استفاده از این معافیت هوشمندانه، نه تنها از پرداخت سهم خود به بودجه عمومی فرار می‌کند، بلکه از این منابع برای تقویت «شبکه‌ی نفوذ اجتماعی» و «کادرسازی‌های سیاسی» خود استفاده می‌نماید؛ فرآیندی که در آن «خیرخواهی عمومی» تنها پوششی قانونی برای «انباشت ثروت حاکمیتی» است.

#### استعمار نوآوری؛ بلعیدن مغزها در پناه «سرمایه‌گذاری خطرپذیر»

در حالی که نسل نخست کارآفرینان دیجیتال گمان می‌کردند فضای مجازی پناهگاهی برای فرار از اقتصاد رانتی و سنتی است، ماتریوشکا با تأسیس بازوهای همچون «برکت ونچرز» (ستاد اجرایی) و «سینا VC» (بنیاد مستضعفان)، پروژه‌ی استعمار نوآوری را کلید زد. این نهادها با بودجه‌های بی‌پایان حاکمیتی و معافیت‌های مالیاتی، به جای رقابت عادلانه، راهبرد «بلعیدن بسترها» را برگزیدند. هدف نهایی در این لایه، نه صرفاً سودآوری استراتژی، بلکه دستیابی به «حاکمیت الگوریتمی» است؛ جریانی که در آن قدرت، نه با تفنگ، بلکه از طریق کدهای برنامه‌نویسی اعمال می‌شود. این بازوهای مالی، استراتژیهایی نوپا را در بدو تولد با دو گزینه‌ی «ادغام یا حذف» روبرو می‌کنند تا اطمینان حاصل شود که هیچ پلتفرم بزرگی خارج از چتر نظارتی و امنیتی سیستم رشد نخواهد کرد.

## از دیجی کالا تا اسنپ؛ مهندسی اجتماعی در آزمایشگاه بیگ داتا

کالبدشکافی تغییر آرایش سهامداری در غول‌های تکنولوژی ایران، پرده از یک «تصاحب خصمانه» در فضای ابری می‌بردارد. نفوذ جریان‌های مالی نزدیک به ستاد اجرایی و همراه اول در دیجی کالا و تسلط امنیتی بر شریان‌های جابجایی مسافر و داده در پلتفرم‌هایی مانند اسنپ، تنها نوک کوه یخ این امپریالیسم الگوریتمی است. تملک پلتفرم‌های تخصصی نظیر «سیپچه» (برای کنترل انحصاری بازار اپلیکیشن‌های iOS)، «پینورست» و «جاباما» (برای رصد داده‌های گردشگری و اقامتی) و نفوذ در استارت‌آپ‌های سلامت دیجیتال، نشان‌دهنده نقشه‌ای جامع برای «دسترسی به مغز استخوان داده‌های شهروندان» است. در این ساختار، استارت‌آپ‌ها از «نماد تغییر» به «حسگرهای جمع‌آوری اطلاعات» تبدیل شده‌اند؛ جایی که هر کلیک کاربر، لایه‌ای جدید به دیتابیس بزرگ قدرت اضافه می‌کند تا سیستم بتواند فراتر از نظارت فیزیکی، رفتارهای اجتماعی و اقتصادی مردم را در یک «پاناپتیکون دیجیتال» پیش‌بینی و مهندسی کند.

## مزارع سایه و آربیتراژ انرژی

در کالبدشکافی لایه‌های نوین اقتصاد پنهان، مزارع سایه (Shadow Farms) به عنوان ابزاری استراتژیک برای تبدیل پارانه‌های دولتی به «دلار دیجیتال» عمل می‌کنند. این فرآیند که تحت عنوان آربیتراژ انرژی (Energy Arbitrage) شناخته می‌شود، از شکاف عظیم میان قیمت برق پارانه‌ای در داخل و ارزش جهانی رمز ارزها تغذیه می‌کند. اسناد فارتزیک و روایت‌های درز کرده از نهادهایی نظیر «توانیر»، پرده از وجود کانتینرهای عظیم استخراج بیت‌کوین در قلب شهرک‌های صنعتی متعلق به نهادها و حتی سوله‌های تحت پوشش «محرومیت‌زدایی» برمی‌دارد. در این آناتومی، انرژی ملی که باید صرف چرخیدن چرخ‌های صنعت بخش خصوصی شود، در تاریکی این مزارع پنهان، به کدهایی تبدیل می‌شود که هیچ ردی در ترازنامه‌های رسمی ندارند و مستقیماً به کیف پول‌های دیجیتال الیگارشی در سایه سرازیر می‌گردند.

این مزارع سایه، فراتر از یک فعالیت سودآور، نقش خزانهداری موازی بین‌المللی را برای دور زدن تحریم‌ها ایفا می‌کنند. ماتریوشکای اقتصادی با استفاده از رمز ارزها، شبکه‌ای از تراکنش‌های «غیرقابل ردیابی» را ایجاد کرده است که کاملاً خارج از پروتکل‌های FATF و سوئیفت عمل می‌کند. این همان نقطه‌ای است که «پولشویی دیجیتال» با «پنهان‌سازی مالی» گره می‌خورد؛ جایی که نهادها می‌توانند تجهیزات حساس یا قطعات صنعتی ممنوعه را با پرداخت‌های رمز ارزی تهیه کرده و از طریق شرکت‌های واسطه وارد کشور کنند. در واقع، آربیتراژ انرژی به «بنزین موتور فعالیت‌های برون‌مرزی» تبدیل شده است؛ فرآیندی که در آن سرمایه‌های مشاع ملی (انرژی) به سلاحی در دست هسته‌ی سخت قدرت تبدیل می‌شود تا بقای خود را در انزوای بین‌المللی تضمین کند، در حالی که هزینه‌ی قطعی برق و ناترازی انرژی ناشی از آن، مستقیماً بر دوش تولیدکنندگان خرد و مردم عادی سنگینی می‌کند.

## دیپلماسی سایه؛ سفیران تاریکی در خدمت کارتل

دیپلماسی سایه، آخرین سنگر «ماتریوشکای تاریک» برای حفظ بقا در انزوای بین‌المللی است. در این لایه، مرز میان «دیپلمات» «بازرگان» و «مأمور امنیتی» به کلی محو می‌شود. برخلاف وزارت امور خارجه که درگیر پروتکل‌های رسمی و فشارهای جهانی است، این نهادهای موازی از طریق شبکه‌ای از سفیران غیررسمی، پیمان‌های استراتژیک خود را با «دولت‌های طردشده» (Pariah States) پیش می‌برند. این دیپلماسی، نه بر پایه‌ی ارزش‌های مشترک سیاسی، بلکه بر پایه‌ی نیاز متقابل به «دور زدن تحریم‌ها» بنا شده است. در واقع، ماتریوشکا با ایجاد یک دستگاه دیپلماسی موازی، موفق شده است شاهرگ‌های حیاتی خود را به کشورهای متصل کند که همانند خودش در حاشیه‌ی نظام مالی جهانی قرار دارند، تا بدین ترتیب «امنیت اقتصادی» را به قیمت «هزینه‌های گزاف واسطه‌گری» خریداری کند.

## مبین اینترنشنال؛ بازوی پنهان در کاراکاس

کالبدشکافی نقش شرکت‌هایی نظیر «مبین اینترنشنال» (Mobin International) در روابط پنهان با ونزوئلا، نمادی از عملیاتی شدن این دیپلماسی سیاه است. این شرکت، که به عنوان بازوی لجستیک و مالی نهادها در آمریکای لاتین عمل می‌کند، مسئولیت مدیریت پیچیده‌ترین تبادلات «کالا به کالا» را بر عهده دارد؛ از ارسال بنزین و قطعات پالایشگاهی به کاراکاس تا دریافت شمش‌های طلا و محموله‌های خاص به عنوان بهای معامله. اسناد رهگیری نفتکش‌ها نشان می‌دهد که چگونه این شبکه با استفاده از تکنیک «خاموش کردن سیگنال‌های راداری» (AIS) و تغییر پرچم‌های پیاپی، یک کریدور دریایی مخفی میان بنادر جنوب ایران و ونزوئلا ایجاد کرده است. این «امپریالیسم پنهان»، در حقیقت تلاشی است برای تکثیر مدل «ستاد» و «بنیاد» در کشورهای متحد، تا زنجیره‌ای جهانی از کارتل‌های تحریم‌گریز شکل بگیرد که هیچ دیپلمات رسمی‌ای در ساختمان وزارت خارجه، از جزئیات دقیق قراردادهای مالی آن باخبر نیست.

## ۶. فرجام آناتومی؛ نظام‌سازی اقتصاد (آرایش جنگی)

## دکترین دهقان؛ استحاله به «وزارت دفاع دوم»

«دکترین دهقان» در حقیقت تیر خلاصی به بقایای تفکر «خبریه‌ای» در بنیاد مستضعفان و آغاز رسمی دوران نظام‌سازی اقتصاد (Militaryization of the Economy) بود. حسین دهقان، با سوابق طولانی در وزارت دفاع و سپاه، مأموریت یافت تا پراکندگی هلدینگ‌های بنیاد را به نفع یک «مجتمع صنعتی-نظامی» مدرن منسجم کند. در این پارادایم، اولویت از پروژه‌های عمرانی عادی به سمت صنایع با «کاربری دوگانه» (Dual-Use) تغییر یافت. هدف دهقان، تبدیل زنجیره تأمین بنیاد (از معادن و فولاد تا صنایع شیمیایی) به

یک «پشتوانه‌ی لجستیک استراتژیک» برای نیروهای مسلح بود؛ به گونه‌ای که بنیاد دیگر نه یک نهاد حمایتی، بلکه به عنوان «وزارت دفاع دوم» در سایه عمل کند که بودجه و فعالیت‌هایش از تیررس نظارت مجلس و آژانس‌های بین‌المللی کاملاً مصون بماند.

در لایه‌ی عملیاتی، این دکترین بر «تسخیر گلوگاه‌های دانش‌بنیان» متمرکز شد. دهقان با بازاریابی هلدینگ‌های تخصصی نظیر «هلدینگ پایا» و تمرکز بر فناوری‌های اطلاعات و الکترونیک، مرز میان تولید تجاری و پروژه‌های حساس نظامی را از بین برد. او با استفاده از نخبگان دانشگاهی در قالب «شرکت‌های دانش‌بنیان سایه»، فرآیند بومی‌سازی قطعات تحریمی را به قلب بنیاد منتقل کرد. بدین ترتیب، «ماتریوشکای اقتصادی» تحت فرمان دهقان، از مرحله‌ی «انباشت ثروت» به مرحله‌ی «تولید قدرت سخت» جهش کرد. این دکترین ثابت کرد که در آناتومی قدرت جدید، اقتصاد دیگر نه برای رفاه «پابرهنگان»، بلکه به عنوان «زره دفاعی سیستم» تعریف می‌شود؛ جایی که هر بشکه نفت و هر قطعه‌ی فولاد، پیش از آنکه نان شود، به خدمت استراتژی بقای نظامی درآمده است.

## یکپارچگی ماتریوشک

در لایه‌ی نهایی این کالبدشکافی، به مرحله‌ی «یکپارچگی ماتریوشکا» می‌رسیم؛ مقطعی که در آن، نهادهای موازی از حالت بازیگران پراکنده و رقیب خارج شده و در قالب یک **کارتل متحد و درهم‌تنیده** ادغام شده‌اند. بررسی‌های فارتزیک نشان می‌دهد که پس از سال ۱۳۹۲، استراتژی این بلوک قدرت از «حضور در حاشیه» به «تصاحب خصمانه» (Hostile Takeover) تغییر یافت. نهادهایی که پیش‌تر با رویکردهای متمایز و تحت مدیریت طیف‌های مختلف (از بازاریان سنتی تا تکنوکرات‌ها) اداره می‌شدند، اکنون در ساختار ابرهلدینگ‌های چندرشته‌ای (Conglomerates) یکپارچه شده‌اند. خروجی این دگردیسی، تمرکز رعب‌آور ثروت است؛ به طوری که برآورد می‌شود چهار نهاد اصلی یعنی ستاد اجرایی، بنیاد مستضعفان، آستان قدس و قرارگاه خاتم‌الانبیاء، در مجموع کنترل حدود ۶۰ درصد از ثروت ملی ایران را در انحصار خود گرفته‌اند. این دیگر یک «اقتصاد در سایه» نیست، بلکه «خود اقتصاد» است که در آن مأموریت‌های خیریه و حمایتی اولیه، به طور کامل جای خود را به انباشت سرمایه و سلطه‌ی هژمونیک داده‌اند.

فرجام این یکپارچگی، رسیدن به نقطه‌ی «تسخیر کامل اقتصاد» است، جایی که مرزهای میان «دولت رسمی» و «دولت پنهان» به کلی از میان می‌رود. در این مرحله، ماتریوشکا دیگر نیازی به لابی‌گری در پاستور ندارد، زیرا خود به «کارفرمای کل» تبدیل شده است. با نفوذ این کارتل در تمامی شریان‌های توزیع، تولید و زیرساخت، هرگونه فعالیت اقتصادی مستقل در ایران محکوم به فنا یا ادغام در یکی از لایه‌های این شبکه است. این انسجام ساختاری، نه تنها توان رقابت را از بخش خصوصی ربوده، بلکه دولت را به یک «پوسته‌ی توخالی» تبدیل کرده است که تنها وظیفه‌ی پرداخت هزینه‌های جاری و تامین نیروی انسانی را بر عهده دارد، در حالی که سودهای کلان و دارایی‌های استراتژیک در رگ‌های غیرقابل‌نظارت کارتل جریان می‌یابد. این همان بلوغ نهایی آپرسیستمی است که در آن، «حاکمیت یکدست» نه یک شعار سیاسی، بلکه یک واقعیت محض اقتصادی و مالی است که بر تمام ابعاد زندگی شهروندان سایه انداخته است.

## دژ بقا؛ معماری «دولت سنگری» در برابر طوفان

در دو ماه اخیر، با شدت گرفتن تهدیدهای نظامی آمریکا، ماتریوشکای اقتصادی رسماً به فاز «آرایش جنگی اقتصادی» (Economic War Formation) وارد شده است. انتصاب **محمد مخبر** به عنوان «رئیس دبیرخانه ستاد هماهنگی مبارزه با مفاسد اقتصادی» و «مشاور و دستیار رهبری»، فراتر از یک تغییر ساده، تثبیت جایگاه او به عنوان «ناظر کل» بر قوای سه‌گانه و کل اقتصاد کشور است. در این ساختار نوین، دولت مسعود پزشکیان عملاً به یک «سپر بلای سیاسی» و «تدارکاتچی پارانه‌های ارزی» تبدیل شده است، در حالی که هسته‌ی سخت قدرت، کنترل بیش از ۶۰ درصد از ثروت ملی را در چهار نهاد اصلی (ستاد، بنیاد، آستان قدس و قرارگاه خاتم) متمرکز کرده است. این آپرسیستم با تکیه بر «بانکداری اختصاصی» و شبکه‌های ترانستی بین‌المللی، خود را برای سناریوی انهدام زیرساخت‌های رسمی آماده کرده است؛ به گونه‌ای که حتی در صورت فلج شدن دولت مستقر، اعصاب مالی و لجستیک سیستم در تارک خان‌های این کارتل متحد زنده بماند.

## میراث نهایی؛ همجوشی «اتم» و «کارتل» در سایه‌ی جنگ

تحركات اخیر سردار حسین دهقان در بنیاد مستضعفان، پرده از فصل نهایی این آناتومی برمی‌دارد: استحاله به «وزارت دفاع دوم». امضای تفاهم‌نامه‌های همکاری استراتژیک میان بنیاد و سازمان انرژی اتمی ایران (AEOI) در هفته‌های گذشته، نشان‌دهنده‌ی شیفت قطعی از پروژه‌های عمرانی به سمت «تکنولوژی‌های دوگانه» و بومی‌سازی قطعات تحریمی است. این «دکترین دهقان»، مرز میان تولید تجاری و پروژه‌های حساس هسته‌ای-موشکی را از بین برده تا از دارایی‌های بنیاد به عنوان پشتوانه‌ی لجستیک در برخورد نظامی احتمالی استفاده شود. تراژدی نهایی معمار (هاشمی) در اینجا به اوج می‌رسد؛ سازه‌هایی که او برای بازسازی پس از جنگ ساخت، اکنون به «زره دفاعی» الیگارش‌ی جدیدی تبدیل شده‌اند که بقای خود را در «اقتصاد یادگانی دیجیتال» و انزوای مطلق می‌بندد. در این بن‌بست تاریخی، ماتریوشکا آماده است تا برای حفظ هسته‌ی سخت درون، تمامی لایه‌های بیرونی، از معیشت مردم تا اعتبار بین‌المللی وطن را در برابر هر طوفانی فدا کند.